

دین و سیاست در اندیشه مدرن

موریس باربیه

ترجمه امیر رضایی



قصیده سرا



قصیده سرا

دین و سیاست در اندیشه مدرن

موریس یاریه

ترجمه امیر رضایی

طرح جلد: حمیدرضا و صاف

نظارت فنی: نقی سیف

حروفنگاری و صفحه‌آرایی: سارا آسوده

چاپ اول: ۱۳۸۴

چاپ: سحاب

تعداد: ۱۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

۴۴۰۰ تومان

تلفن: ۷۵۳۲۴۲۵ - ۷۵۳۰۳۵۳

صندوق پستی ۶۳۵۴ - ۱۵۸۷۵

پست الکترونیک: ghasidehsara@hotmail.com

Barbier, Maurice

یاریه، موریس، ۱۹۳۷ - م

دین و سیاست در اندیشه مدرن / موریس یاریه؛ ترجمه امیر

رضایی. - تهران: قصیده سرا، ۱۳۸۴.

۴۰۸ ص.

ISBN 964-8618-25-9: ۴۴۰۰۰ ریال

عنوان اصلی:

Religion et politique Dans la pensée moderne

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه.

۱. دین و سیاست - تاریخ. الف. رضایی، امیر، ۱۳۳۳ -

مترجم. ب. عنوان.

۳۲۲/۱

ب۲/س۹/BL۶۵

۱۳۸۳

۸۳۳-۳۹۸۲۵

کتابخانه ملی ایران

فهرست

یادداشت مترجم	۱۱
مقدمه	۱۳

بخش اوّل - برداشت دینی: تفوق دین بر سیاست

۱. لوتر - نظریه دو قلمرو	۳۱
دیالکتیک ایمان و اعمال دینی	۳۲
تمایز بین دو قلمرو	۳۵
روابط بین دو قلمرو	۳۸
پی‌نوشتها	۴۳
۲. کالون - نظریه دو نظام	۴۷
منشأ الهی قدرت و پیامدهای آن	۴۸
تمایز بین دو قدرت و روابطشان	۵۲
پی‌نوشتها	۵۸
۳. بُدن - سازگاری دین و سیاست	۶۱
پرسمانی بُدن	۶۲
دین و «سرشت مردمان»	۶۵
دین، مبنا و غایت دولت	۶۷
خطر منازعات مذهبی و بی‌دینی	۷۱
پی‌نوشتها	۷۴

۷۷	۴. بوسوئه - اتحاد دین و سیاست
۷۸	مبنای دینی دولت
۸۳	منشأ الهی قدرت
۸۷	رابطه دولت و کلیسا
۹۲	پی نوشتها
۹۷	۵. دومستر - وحدت دین و سیاست
۹۸	دین و جامعه
۱۰۳	دین و قدرت سیاسی
۱۰۷	نقش سیاسی مسیحیت و نظام ولایی پاپ
۱۱۱	پی نوشتها

بخش دوم - برداشت ابزاری: تبعیت دین از سیاست

۱۲۳	۱. ماکیاول - دین در خدمت دولت
۱۲۴	وارونگی رابطه دین و سیاست
۱۲۶	الگوی آرمانی دین
۱۲۸	بهره‌مندی سیاست از دین
۱۳۲	پی نوشتها
۱۳۴	۲. منتسکیو - کارکرد سیاسی و اجتماعی دین
۱۳۵	نقش دین در جامعه
۱۳۹	نقش دین در قبال قدرت
۱۴۲	پی نوشتها
۱۴۶	۳. هابز - آمیختگی کلیسا و دولت
۱۴۷	دین و جامعه
۱۵۱	کلیسا و دولت
۱۵۴	دولت مسیحی
۱۵۸	پی نوشتها
۱۶۱	۴. اسپینوزا - تبعیت دین از سیاست
۱۶۲	آزادی اندیشه و عقیده

۱۶۷	تبعیت دین از قدرت
۱۷۴	پی نوشتها
۱۷۸	۵. روسو - نظریهٔ دین مدنی
۱۸۱	ضرورت دین برای جامعه و دولت
۱۸۵	بی کفایتی ادیان موجود
۱۹۰	ماهیت و نقش دین مدنی
۱۹۶	پی نوشتها

بخش سوم - برداشت لیبرالی: تفکیک دین و سیاست

۲۰۹	۱. لاک - جدایی کلیسا و دولت
۲۱۱	تمایز بین کلیسا و دولت
۲۱۱	مفهوم دولت
۲۱۳	مفهوم کلیسا
۲۱۴	استقلال دین از دولت
۲۱۸	پی نوشتها
۲۲۰	۲. کنستان - استقلال دین و سیاست
۲۲۳	برداشتی بدیع از دین
۲۳۰	دین و آزادی
۲۳۴	آزادی مذهبی و تساهل
۲۳۹	اقتدار و دین
۲۴۸	پی نوشتها
۲۵۷	۳. لامنه - کنش مسیحیت در جامعه
۲۵۹	ضرورت دین برای جامعه
۲۵۹	دین، بنیاد جامعه
۲۶۲	پیامدهای اجتماعی بی خدایی
۲۶۵	رد تبعیت دین
۲۶۸	احیای جامعهٔ مسیحی
۲۶۸	نقد وضعیت فرانسه

۲۷۰	مونتانیسم افراطی پرشور.....
۲۷۲	رد گالیکانیسم و کلیساهای ملی.....
۲۷۵	ایجاد جامعه نوین مسیحی.....
۲۷۵	جدایی کلیسا و دولت.....
۲۷۹	آشتی مسیحیت و آزادی.....
۲۸۳	کنش مسیحیت در جامعه.....
۲۸۹	پی نوشتها.....
۲۹۵	۵. توکویل - سازگاری مسیحیت و دموکراسی.....
۲۹۷	جدایی دین و سیاست.....
۳۰۳	نقش دین در جامعه.....
۳۰۳	مسیحیت، عامل برابری و آزادی.....
۳۰۷	عملکرد مسیحیت در جوامع دموکراتیک.....
۳۱۴	پی نوشتها.....

بخش چهارم - برداشت انتقادی: از رابطه دین و سیاست

۳۲۵	۱. سوسیالیستهای غیر مارکسیست از دین جدید تا نقد دین.....
۳۲۵	سوسیالیستهای تخیلی و دین جدید.....
۳۳۳	پرودن و نقد دین.....
۳۳۷	پی نوشتها.....
۳۴۱	۲. کنت - دین انسانیت.....
۳۴۲	ضرورت و کارکردهای قدرت معنوی.....
۳۴۲	قدرت معنوی جدید.....
۳۴۵	وظایف قدرت معنوی جدید.....
۳۴۷	دین انسانیت.....
۳۵۴	پی نوشتها.....
۳۵۶	۳. مارکس و انگلس - دین، بازتاب شرایط اجتماعی - اقتصادی.....
۳۵۷	دین و دولت: نقد دولت مسیحی.....
۳۶۰	دین و جامعه: نقد دین.....

۳۶۴	 دین و طبقات اجتماعی
۳۷۲	 پی‌نوشتها
۳۷۶	 ۴. گرامشی - کارکرد ایدئولوژیک دین
۳۷۹	 کلیسا به منزله روشنفکر ارگانیک
۳۸۱	 کلیسا به منزله روشنفکر سستی
۳۸۳	 نظام دینی و نظام سیاسی
۳۸۷	 پی‌نوشتها
۳۸۹	 نتیجه‌گیری
۴۰۱	 نمایه اشخاص

یادداشت مترجم

کتابی که در دست دارید یکی از دقیقترین و جامعترین پژوهشها در خصوص رابطه دین و سیاست در مغرب زمین است. موریس باربیه، پدیدآورنده اثر، که خود استاد دانشگاه نانسی و از پژوهشگران علوم سیاسی است، تغییر و تحول در رابطه دین و سیاست را طی پنج سده (از سده پانزدهم تا بیستم) با بی طرفی کامل علمی مورد نقد و بررسی قرار می دهد. طی این پنج سده درباره رابطه دین و سیاست چهار برداشت و رویکرد در غرب وجود داشته است. ابتدای آنرا و اندیشه های چهره های شاخص و اثرگذار هر یک از این برداشتها را مطرح کرده و سپس نقاط ضعف و قوت آنها را برمی شمرد.

برداشت اول معتقد به غلبه دین بر سیاست است و چهره های شاخص آن عبارت اند از: لوتر، کالون، بُدن، بوسونه، و دومستر.

برداشت دوم به غلبه سیاست بر دین باور دارد و شخصیت های مطرح آن عبارت اند از: ماکیاول، هابز، اسپینوزا، منتسکیو و روسو.

برداشت سوم اعتقاد به تفکیک این دو قلمرو دارد و نظریه پردازان بارز آن عبارت اند از: لاک، کنستان، لامنه و توکویل.

برداشت چهارم اساساً به این رابطه انتقاد دارد و اندیشه وران برجسته آن عبارت اند از: سن سیمون، کنت، پرودن، مارکس، انگلس و گرامشی.

این کتاب از این حیث که تجربه غرب را در این زمینه در اختیار ما قرار می‌دهد، بسیار حائز اهمیت است؛ تجربه‌ای که پنج سده تاریخ سیاسی - اجتماعی غرب را رقم زد و در نهایت دستاوردهای درس‌آموزی برای ملت‌هایی که درگیر و دار این برداشتها و رویکردها هستند، به ارمغان آورد. می‌توان از این دستاوردها و آموزه‌ها آموخت و به کزراهه‌هایی که غرب هر از چندگاه در آنها فرو رفت و به جنگ و خونریزی بی‌ثمر تن داد، وارد نشد. اگر این کتاب تنها الهام‌بخش همین درس عبرت‌آموز باشد، توانسته است نیت مترجم را به خوبی برآورده سازد.

امیر رضایی

بهمن ۸۳

مقدمه

امروزه رابطه دین و سیاست ممکن است منسوخ و غیر امروزی تلقی شود، به ویژه در جوامع غربی که به طور گسترده غیردینی شده اند. ستیز روحانیان سده های میانه و نظام امپراتوری و تعارض جدید بین کلیسا و دولت از دغدغه های امروز ما بسیار فاصله گرفته اند و فقط اهمیت تاریخی دارند. عرصه دین به تدریج تنگ و بی اعتبار شده تا آنجا که تقریباً به طور کامل از بین رفته و جای خود را به دیگر مراجع فرهنگی یا ایدئولوژیکی سپرده است. برعکس، قلمرو سیاست به شدت توسعه پیدا کرده و کارکردهایش طی سده بیستم به طور محسوس افزایش یافته است. از این پس دولت گستره اقتصادی را هدایت و حمایت می کند و حیات اجتماعی و فرهنگی را عمیقاً تحت تأثیر قرار می دهد. در این شرایط، آیا پرسش از رابطه دین و سیاست مناسب و مفید است.^۱

در پاسخ به این پرسش می توان سه ملاحظه مختصر را مطرح کرد. اول اینکه، به رغم ضعف اعمال مذهبی و بی علاقه‌گی به کلیساها در اغلب

۱. در این مورد بنگرید به تحقیق ژان استونزل در نه کشور اروپایی:

Les valeurs du temps Présent une enquête européenne, Paris, P. U. F., 1983, 320 p.

کشورهای اروپایی، احساس دینی همچنان در روحها عمیقاً ریشه‌دار است و جستجوی امر معنوی از جمله در میان جوانان به‌طور شگفت‌انگیزی از سر گرفته شده است. دوم اینکه، بین باورهای دینی و آرای سیاسی ربط وثیقی وجود دارد و بین اعمال مذهبی و رفتار انتخاباتی، دست‌کم در فرانسه رابطه جالب توجهی مشاهده می‌شود.^۱ سوم اینکه، با نگاهی به خارج از اروپای کوچک، از اهمیت فزاینده امر دینی و دخالت سیاسی - اجتماعی آن در دیگر قاره‌ها حیرت‌زده می‌شویم، از جمله در کشورهای امریکایی که همچنان از مسیحیتی زنده و متنوع عمیقاً متأثرند؛ در دنیای عربی - اسلامی که با پیشروی سریع یک اسلام پرشور و حرارت شکل گرفته (یا تهدید شده)؛ یا در کشورهای کمونیستی، که بر پایه طریقت دینی یک ایدئولوژی جزمی زندگی می‌کنند.

همین سه ملاحظه جامعه‌شناختی، که افقهای متعددی را برای تفکر می‌گشاید، برای نشان دادن این که مسئله رابطه دین و سیاست ابداً اهمیت و فعلیت خود را از دست نداده، کفایت می‌کند. افزون بر این، اگر با مالرو همفکر باشیم که سده بیست و یکم با مذهبی است یا وجود ندارد - دیدگاهی که دارد ثابت می‌شود -، این مسئله یکی از مسائل بزرگ آینده نیز خواهد بود. چرا که مسئله رابطه دین و سیاست، برای انسان و جامعه، بنیادی و همیشگی است. البته، این رابطه در دوره‌ها و فرهنگهای مختلف به اشکال گوناگون وجود داشته، و هرگز به‌طور کامل محو یا فراموش نشده است زیرا انسان موجودی مذهبی و هم اجتماعی است، همچنان که جسم و روح، اندیشه و عمل و فرد و جمع جدایی ناپذیرند. بنابراین این رابطه

۱. در این مورد به‌ویژه بنگرید به:

Guy Michelat et Michel Simon, *Classe, religion et Comportement Politique*, Paris, Presses de La Fondation nationale des sciences politiques et Editions Sociales, 1977, XII-498 p.

در هر زمان و کشوری ذاتی و لاینفک انسان و جامعه است. این رابطه ما را به درون هر دو هدایت می‌کند و روابط درونی و پنهانی را که هر دو را به هم پیوند می‌دهد، برایمان آشکار می‌سازد.

درک عینی و روشن این رابطه، به دلیل پیامدهای عمیق و متعددش، دشوار است. برای درک بهتر آن، به شکلی که اکنون در غرب و جاهای دیگر وجود دارد - و پیش‌بینی اشکالی که این رابطه می‌تواند در آینده به خود بگیرد -، نگرستن به گذشته اروپا از سده شانزدهم - که با استمرار و تنوع تجربیاتش به نوعی شکل‌دهنده قالب جهان معاصر است - ضروری است.

این بازگشت به تاریخ و به کسانی که درباره آن اندیشیده‌اند، الگوهای اصلی نظری رابطه دین و سیاست را، آن گونه که به طور عملی آزموده شده‌اند و به لحاظ نظری نظام یافته‌اند، روشن می‌سازد. این الگوهای اساسی، با روایت‌های متفاوت و اختلافات ظریفشان هنوز می‌توانند، اگر نه الهام‌بخش، دست‌کم تبیین‌کننده اشکال فعلی یا آتی این رابطه باشند. بنابراین تحلیل این الگوها - که صرف‌نظر کردنی هم نیست، زیرا پی بردن به پیدایش، ساخت و تحول این الگوها مهم است - صرفاً اهمیت تاریخی ندارد. این تحلیل، به مدد این درک عمیق، ما را با این رابطه جهانشمول و دائمی آشنا می‌سازد و راههای ضروری را برای کشف و درک حالات جدیدی که اکنون این رابطه می‌تواند به خود بگیرد، برایمان مشخص می‌کند.



در تمدنهای مختلف قدیمی (مصری، عبری، یونانی، رومی و...) دین بخش مکمل فرهنگ و جامعه است. دین اغلب بنیاد نظم اجتماعی و سیاسی نیز هست. اقتدار دینی و قدرت سیاسی معمولاً در هم آمیخته‌اند و گاه در دست یک نفر است، یا رهبر دینی مسئولیت اجتماعی و نقش

سیاسی را برعهده دارد، یا رهبر سیاسی وژگی قدسی و کارکرد دینی دارد.

مسیحیت نیز ناگزیر به رابطه کم و بیش تنگاتنگ با سیاست بوده است. البته مسیحیت، طی سده‌های اولیه، همواره از امپراتوری روم - که آن را سرکوب می‌کرد چون برای نظم اجتماعی خطرناک می‌دانست - به‌طور ارادی فاصله می‌گرفته است. اما از سده چهارم، با گرویدن امپراتور کنستانتین، دین رسمی امپراتوری روم شد. سپس سرنوشت آن، طی بیش از هزار سال، به‌نحوی پیچیده و متنوع با ساختارهای اجتماعی و حیات سیاسی، هم در شرق در چارچوب امپراتوری بیزانس و هم در غرب در قالب جامعه فئودالی، گره خورد.

اما در سده شانزدهم بحران دین در اروپا پدیدار گشت و تولد دولت مدرن روابط درونی بین دین و سیاست را دست‌کم در کشورهای اروپایی عمیقاً دگرگون ساخت. از یک طرف، با اصلاح پروتستانی، اشکال دین زیرورو شد و با تداوم این اصلاح تأثیر این اشکال بر حیات سیاسی و اجتماعی به‌طور محسوس تغییر کرد. از طرف دیگر، دولتهای ملی گاه با نظارت بر دین و استفاده از آن به‌نفع خود، می‌خواستند استقلال خود را نسبت به پاپ و کلیسای کاتولیک ابراز کنند.

تغییرات پیش آمده در قلمرو سیاسی، اجتماعی و دینی در غرب از سده شانزدهم به روابط جدید بین سیاست و جامعه یا دولت انجامید. افزون بر این، این روابط که در سده‌های آغازین مسیحیت یا در سده‌های میانه ساده نبود، فوق‌العاده پیچیده و اغلب مناقشه‌آمیز می‌شود، زیرا از این پس متناسب با کشورها و دوره‌ها و نظامهای سیاسی و اشکال دین تنوع می‌یابد. این رابطه دشوار و بنیادی توجه اغلب متفکران بزرگ سیاسی غرب را از زمان رنسانس جلب کرد. برخی، مانند ماکیاول، لاک یا منتسکیو تنها تأملات نسبتاً اندکی - که با اهمیت و سودمندند - در آن

می‌کنند. برخی دیگر، مانند هابز، روسو، بنژامین، کنستان، لامنه، توکویل و مارکس بیشتر بر آن تمرکز می‌کنند و آن را شرح و بسط فراوان و نظام‌مند می‌دهند. روش درک رابطه دین و سیاست آنان به نظریه‌های سیاسی و عقاید دینی شان بستگی دارد که خود نیز از نظامهای سیاسی و اشکال دینی که شناخته‌اند - خواه در پی توجیه آنها باشند، خواه انکار - متأثرند.

در این کتاب تحلیل می‌کنیم که متفکران اصلی غربی چگونه رابطه دین و سیاست را طی چهار سده فهمیده‌اند. البته، بررسی همه پدیدآورندگانی که به این رابطه پرداخته‌اند، نه ممکن است و نه ضروری. ولی گرایشهای بزرگی را که با این موضوع شاخص می‌شوند، ضمن بررسی عمیق اندیشه نمایندگان اصلی شان، باید به درستی مطرح کرد. این نمایندگان، یا متفکران دینی اند همچون لوتر، کالون، بوسوئه و لامنه، یا فیلسوف‌اند همچون هابز، اسپینوزا و کنت، یا نظریه‌پردازان سیاسی اند همچون ماکیاول، منتسکیو، روسو، کنستان و توکویل. برخی به درجات مختلف واجد این ویژگیهای متعددند.

برداشتها درباره رابطه دین و سیاست

برداشت انتقادی	برداشت لیبرالی	برداشت ابزاری	برداشت دینی	
		ماکیاول (۱۴۶۹-۱۵۲۷)	لوتر (۱۴۸۳-۱۵۴۶)	۱۵۰۰ (میلادی)
			کالون (۱۵۰۹-۱۵۶۴)	۱۵۵۰
			بُدن (۱۵۲۹-۱۵۹۶)	
		هابز (۱۵۸۸-۱۶۷۹)		۱۶۰۰
	لاي (۱۶۳۲-۱۷۰۴)	اسپینوزا (۱۶۳۲-۱۶۷۷)	بوسوئه (۱۶۲۷-۱۷۰۴)	۱۶۵۰
		متسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵)		۱۷۰۰
		روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸)		۱۷۵۰
سن سیمون (۱۷۶۰-۱۸۲۵)	کنستان (۱۷۶۷-۱۸۳۰)		دومستِر (۱۷۵۳-۱۸۲۱)	۱۸۰۰
	لامنه (۱۷۸۲-۱۸۵۴)			
کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷)	توکویل (۱۸۰۵-۱۸۵۹)			
پروتن (۱۸۰۹-۱۸۶۵)				۱۸۵۰
مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳)				
انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵)				
گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷)				۱۹۰۰
				۱۹۵۰

از طرفی، چون ما خود را به جهان غرب محدود می‌سازیم، دین مورد نظر به تلویح یا به تصریح، عموماً مسیحیت - یا شکل کاتولیک آن یا اشکال مختلف پروتستان آن - است. ولی گاه ملاحظات در خصوص دیگر ادیان، به ویژه یهودیت، اسلام و دین طبیعی نیز وجود دارد.

مطالعه این پدید آورندگان مختلف - در حدود بیست پدید آورنده - شیوه تفکر دربارهٔ رابطهٔ دین و سیاست را بسیار گوناگون می‌کند. این گوناگونی اساساً با شرایط بسیار متنوع که محصول مواجهه نظامهای سیاسی و اشکال دین - بر حسب کشورها و دوره‌ها - است، توجیه می‌شود. با وجود این، این برداشتهای متنوع در چند گرایش بزرگ - که از سوی بسیاری از خویشاوندان مختلف یک اندیشه ارائه شده‌اند - خلاصه می‌شوند. این گرایشها با جهتگیریهای نظری کلی، که همگونی واقعی دارند، متناسب‌اند ولی خود این جهتگیریهای دارای نوعی تنوع، و حتی اختلافات محسوس، هستند. افزون بر این، برخی متفکران در درون یک خانواده فکری ممکن است میانه‌روتر و برخی دیگر تندروتر باشند. عده‌ای با تعلق کامل به یک گرایش ممکن است قرابت‌های جزئی با گرایش دیگر داشته باشند. سرانجام، برخی پدید آورندگان مورد مطالعه، گاه تا حد تغییر خانواده فکری، در برداشتهای خود تحول داشته‌اند. این امر به خصوص دربارهٔ لامنه صدق می‌کند که، به این دلیل، طبقه‌بندی او تا حدی دشوار است.^۱

با این توضیحات می‌توان چهار روش اصلی برای درک رابطهٔ دین و سیاست را مشخص کرد. روش اول معتقد به برتری مطلق دین بر سیاست و در نتیجه تبعیت بی‌چون و چرای دومی از اولی است. این برداشت، که پیش از این برداشت دنیای مسیحی سده‌های میانه بود، «دینی» نامیده

۱. بسیار طبیعی است که این متفکر در خانواده‌ای که موجب تحول او شده، گنجانده شود و نه در خانواده‌ای که از آنجا نشأت می‌گیرد.

می‌شود. زیرا این برداشت اغلب کار اذهان مذهبی است که به تعالی خداوند و تفوق امر روحانی حساس اند. این برداشت مربوط به لوثر و کالون، اصلاحگران سرسخت؛ بُدن، طرفدار دین طبیعی؛ بوسوئه، مردی وابسته به کلیسا؛ یا دومستر، فیلسوف کاتولیک است.

برداشت دوم، برعکس، بر تفوق سیاست بر دین یا بر تبعیت دومی از اولی تأکید می‌کند. این برداشت «ابزاری» نامیده می‌شود زیرا عموماً متفکرانی این برداشت را دارند که به دلایل متعدد، اهمیت کمی به دین می‌دهند و آن را تنها به عنوان ابزار سیاست و قدرت تلقی می‌کنند. گاه منظور صرفاً این است که دین در خدمت جامعه و دولت قرار گیرد، بی‌آنکه ارزش خاص آن انکار شود. این، برداشت ماکیاوِل و متسکیو است، که موضعشان نسبت به این رابطه محتاط و معتدل است. گاه به نحوی رادیکالتر در پی تبعیت بی‌چون و چرای دین از سیاست اند، تا آنجا که اولی کاملاً در دومی ذوب شود. این نظر هابز و روسو است که نظریات هر دو در این باره مستقل است. موضع اسپینوزا به این دو نزدیک است هرچند اختلافات ظریف بسیار دارد.

در واکنش به این گرایش که افراطی و خطرناک تلقی شده، برداشت دیگری متأثر از دغدغه دفاع قاطع از آزادی در همه عرصه‌ها به‌ویژه در عرصه سیاست و دین پدیدار گشت. این برداشت به جدایی کامل دین و سیاست می‌انجامد، بر استقلال هر دو تأکید می‌ورزد و هریک را از قیومت دیگری کاملاً مصون می‌دارد. این برداشت که می‌توان «لیبرالی» نامید، توسط متفکرانی که عمیقاً به آزادی در همه اشکالش دلبسته بودند، بسط یافت. گاه برخی از اینان همانند لاک تعزیر شدند، ولی اغلب همچون بنژامین کنستان، توکویل و لامنه (که مدت زیادی برداشت اول را داشت) به ارزش خاص دین حساس بودند.

سرانجام، روش جدیدی برای ارزیابی جایگاه دین در جامعه در سده

نوزدهم پدیدار گشت. این روش دیگر به رابطه دین و سیاست به نحو کلاسیک - که موافق تفوق یکی بر دیگری یا وحدت درونی یا جدایی کامل این دو بود - نمی‌اندیشد. در این برداشت دو رویکرد انتقادی معتدل یا رادیکال وجود دارد. در رویکرد اول، اشکال دین سستی (اساساً اشکال مسیحی) را نقد می‌کنند زیرا آنها دیگر با نیازهای جامعه مدرن منطبق نیستند، و برای پاسخگویی به این نیازها، در صدد ساختن یک دین جدید عرفی برمی‌آیند. این، تنها نظر برخی سوسیالیست‌های تخیلی همچون سن سیمون نیست، بلکه نظر پرودن و کنت نیز هست. در رویکرد دوم، چون جدایی دولت و کلیساها ناکافی و نوسازی اشکال دین بی‌فایده به نظر می‌رسد، نقد رادیکال‌تر می‌شود و به خود دین، که از خود بیگانه‌کننده بشر و محکوم به زوال کامل ارزیابی شده، انتقاد می‌گردد. این نظریه مارکس و انگلس است که به تحلیل‌های بسیار متفاوت گرامشی در این زمینه، الهام می‌بخشد.

این چهار برداشت اصلی، که به ترتیب دینی، ابزاری، لیبرالی و انتقادی نامیدم، به‌طور متوالی در پی هم نمی‌آیند، بلکه در بخشی از زمان فعالیت خود با هم تلاقی دارند، هرچند در مجموع یک ترتیب زمانی میان آنها وجود دارد. برداشت اول نمایندگانی از سده شانزدهم تا سده نوزدهم دارد؛ برداشت دوم از سده شانزدهم تا سده هجدهم؛ برداشت سوم از سده هجدهم تا سده نوزدهم؛ و برداشت چهارم از سده نوزدهم تا سده بیستم. سه برداشت طی سده هجدهم تا بیستم همزمان همزیستی دارند (بنگرید به جدول). توزیع زمانی بیست پدیدآورنده‌ای که بررسی می‌کنیم از توزیع مکانی متوازن‌تر نیست. در واقع، نیمی از آنان به سده نوزدهم تعلق دارند، چهار نفر به سده شانزدهم، چهار نفر به سده هجدهم، دو نفر به سده هجدهم و یک نفر به سده بیستم. همچنین بیش از نیمی از آنان فرانسوی (یا دارای فرهنگ فرانسوی)، سه نفر آلمانی، دو نفر

انگلیسی، دو نفر ایتالیایی و یک نفر هلندی اند. ولی تصحیح عدم توازن این دو نوع توزیع - که داده طبیعی تاریخ و جغرافیاست و بدون آنکه معنای خاصی بر آن حمل گردد همین طور باید پذیرفته شود - بی تردید بسیار تصنعی و ناممکن است. با وجود این، باید متذکر شد که مسئله رابطه دین و سیاست به ویژه توجه متفکران فرانسوی را، به خصوص از سده هجدهم تا نوزدهم، جلب می کند، زیرا این مسئله به نحوی حادثر در کشور ما - که تضاد بین وابستگی عمیق به ارزشهای مذهبی و عزم جزم برای آزادی سیاسی را به شدت تجربه کرده - وجود دارد.

افزون بر این، از این که در یک خانواده فکری متفکرانی را می یابیم که اختلافات یا تضادهایی دارند، متعجب می شویم. از این قرارند بوسوئه و دومستر که رقیبان آشکار پروتستانتیسم هستند، ولی درباره رابطه دین و سیاست برداشتی مشابه با برداشت لوتر و کالون دارند. همچنین منتسکیو به طرزی عجیب در کنار ماکیاول قرار می گیرد، و روسو، مدافع آزادی انسان، در حمایت از عقاید مشابه، به هابز، نظریه پرداز مطلق گرایی، به طور شگفت انگیز نزدیک می شود. سرانجام، مارکس که انتقادی رادیکال از دین می کند، همنشین کنت، بنیانگذار دین تحصّلی می شود. همه این قرابت های غیرمنتظره مؤید پیچیدگی نظریه های مربوط به رابطه دین و سیاست است و گاه بیانگر تناقضهایی است که دربردارند. مواضعی که این پدید آورندگان مختلف درباره این مسئله مشخص اتخاذ کرده اند، اغلب بسیار روشن کننده کل اندیشه آنان است و گاه بی آنکه خود بدانند زمینه ای را فراهم می آورند که معنای عمیق این مسئله را دریابیم. جایگاهی که برای پدیده دینی در هر کشور و دوره ای حفظ شده و روشی که آن را نسبت به قلمرو سیاست تبیین می کند، بسیار آشکارکننده ماهیت واقعی اندیشه آنان است و ملاکهای درستی برای ارزیابی ارزش واقعی این جایگاه به دست می دهد.

در عین حال - و این برای ما اساسی است - این برداشتهای مختلف امروز نیز برای ما جالب است، زیرا از چارچوب تاریخی و فرهنگی ای که در آن زاده و ساخته و پرداخته شده‌اند، فراتر می‌روند تا بسیاری از شیوه‌های کلی اندیشیدن به رابطهٔ دین و سیاست فراهم آید. بنابراین این برداشتها در سطح الگوهای نظری ارتقا می‌یابند، که شایسته است طبقه‌بندی انواع آن ارائه گردد و تبارشناسی‌اش بازگو شود. چرا که این الگوها دارای ارزشی پایدار برای فهم تضاد اصلی‌ای هستند که همهٔ جوامع از سر می‌گذرانند، و امکان تفسیر شرایط موجود از جمله غرب مسیحی، جهان اسلام یا کشورهای کمونیستی را به‌طور نافذ فراهم می‌آورند.

بخش اول

برداشت دینی:
تفوق دین بر سیاست

سده‌های میانه شامل مبارزات فراوان و سخت میان قدرت معنوی و دنیوی، پاپ و امپراتور و طرفداران هر یک - گلف‌ها و ژیلن‌ها - بود. نظریه‌پردازان هر دو طرف برای توجیه مدعیات دو شخصیت اصلی کوتاهی نمی‌کردند. اینان بر تفوق قدرت پاپ بر شهریان تأکید می‌کردند و آنان از استقلال اقتدار سیاسی در قبال کلیسا دفاع می‌نمودند. تاریخ مرامها و آموزه‌ها، که همه عمیقاً متأثر از الهیات بودند و در آن زمان رودرروی یکدیگر قرار می‌گرفتند، فوق‌العاده پیچیده است. مشهورترین آموزه نظریه دو شمشیر* بود که تحت تأثیر پاپ‌های اینوسان سوم (۱۱۹۸-۱۲۱۶) و بونیفاس هشتم (۱۳۰۳-۱۲۹۴) آموزه رسمی کلیسا شد و کاملترین صورت‌بندی خود را در فرمان مشهور «سلطنت روحانی واحد» (unam sanctam) در ۱۳۰۲ پیدا کرد. در واقع این فرمان دو قدرت - روحانی و دنیوی - را متمایز می‌ساخت و هر دو قدرت را به کلیسا و لذا به پاپ اعطا می‌کرد. قدرت اوّلی را پاپ به‌طور مستقیم اعمال می‌کرد و قدرت دومی را شهریان، اما زیر ولایت پاپ. بنابراین این فرمان به تبعیت قلمرو سیاسی از قدرت روحانی انجامید و بر تفوق آن تأکید گردید.

* منظور قدرت دنیوی و قدرت معنوی است. - م.

این آموزه از خلال تفسیرهای متعدد و به‌رغم اعتراضات بسیار (به‌ویژه اعتراض مارسی دو پادو مندرج در *Le Defensor Pacis* مورخ ۱۳۲۴) موفق شد خود را بر دنیای مسیحی سده‌های میانه تحمیل کند و قاعده اصلی تعیین‌کننده رابطه دین و سیاست را برای آن فراهم آورد.

این آموزه در آستانه اصلاح پروتستانی به دلیل کاربردهای نادرست آن، انحطاط کلیسا و افراط‌کارهای پاپ به‌شدت بی‌اعتبار شد. ولی اصل اساسی آن، یعنی تفوق مطلق امر روحانی، دست‌نخورده باقی ماند و با بازگشت به دین ناب‌تر تقویت هم شد. درواقع این آموزه به جای آنکه با دنیای مسیحی سده‌های میانه از بین برود، به واسطه اصلاح‌گران سده شانزدهم یک دوره احیا داشت. لوتر و کالون در آغاز دغدغه احیای اصالت اولیه مسیحیت را داشتند، ولی آنان نمی‌توانستند از جایگاه آن در جامعه از خود پرسش نکنند، پرسشی که می‌بایست آنها را به بازسازی یک جامعه مسیحی براساس اصول جدید هدایت کند. به‌ویژه آنان بر تمایز بین امر دنیوی و امر روحانی و تفوق امر روحانی بر قلمرو سیاست به‌صراحت تأکید می‌کردند. نظریه دو قلمرو لوتر و تمایز دو قدرت کالون جایگزین آموزه سده میانه‌ای دو شمشیر گردید و برای این دو قلمرو رابطه جدیدی را پیشنهاد کردند. به‌علاوه، این آموزه به سرعت تغییر جهت می‌دهد و گرنه به واسطه کاربرد عملی‌اش افشا می‌شد.

ولی اصلاح پروتستانی موجب تقسیمات سیاسی و جنگهای داخلی در کشورهای متعدد اروپایی گشت، و این مانع توسعه دولت ملی مدرن بود، دولتی که در شرف تولد بود و تشکیل آن نیازمند وحدت و صلح. این چیزی بود که ژان بُدن در اواخر سده شانزدهم به‌خوبی دریافت و مبانی نظری این دولت را به‌طور روشمند بیان کرد. وی به‌اهمیت دین در حیات سیاسی و اجتماعی معتقد بود ولی می‌خواست از آیینهای خاص، که منشأ نزاعها و ستیزها بود، فراتر رود. از این رو با تأسیس جمهوری خود بر پایه

دین طبیعی خواستار آشتی دین و سیاست بود تا از جنگهای مذهبی اجتناب شود و بدین ترتیب توسعه دولت تسهیل گردد. در همان زمان، در جهان کاتولیک، چندین متکلم نظریات پیچیده‌ای درباره روابط بین قدرت روحانی کلیسا و پاپ و قدرت دنیوی شهریاران ارائه کردند. از جمله به‌ویژه کاردینال ایتالیایی روبرت بلارمن (۱۶۲۱-۱۵۴۲) و یسوعی اسپانیایی فرانسیسکو سوارز (۱۶۱۷-۱۵۴۸). اینان تلاش می‌کردند امتیازات دنیوی کلیسا را یا با اعطای یک قدرت مستقیم به آن (بلارمن)، یا برای اهداف معنوی آن (سوارز) با یک قدرت غیرمستقیم توجیه کنند.^۱ ولی تأمل بر آموزه‌های نافذ این متکلمان، که در پی تداوم بخشیدن به وضعیت دنیای مسیحی سده‌های میانه بودند و بازتاب اندکی در خارج از کلیسای کاتولیک داشتند، ضروری نیست. در عوض، شایسته است که بر بوسوئه تأمل شود، که مردی از کلیسا و هم‌متفکری سیاسی بود زیرا وی روشی جدید در خصوص رابطه دین و سیاست پیشنهاد نمود. وی با تمایز دقیق بین این دو قلمرو و با تأکید بر استقلال دولت در قبال کلیسا، خواهان تبعیت دولت از اصول برتر دین بود. بدین ترتیب او در پی تعدیل برتری امر روحانی به‌وسیله‌ی رهایی دولت از اقتدار روحانیان بود.

ژوزف دومستر، یک سده بعد، در واکنش بر ضد انقلاب فرانسه، بازگشت به مسیحیت سده‌های میانه و بازسازی تفاهم بین دین و سیاست را به‌وسیله آشتی مجدد دولت مدرن با مسیحیت مورد حمایت پاپ توصیه نمود. برخلاف بوسوئه، که خواهان آزادی دولت از قیمومت کلیسا بود، وی قصد داشت میان هر دو، با قرار دادن دین در بنیاد نظم سیاسی و اجتماعی و با حساب کردن روی پاپ برای احیای اروپای مسیحی، وحدتی درونی برقرار سازد.

۱. در مورد سوارز و نظریه قدرت غیرمستقیم بنگرید به:

Pierre Mesnard, *L'essor de La Philosophie Politique au XVI siècle*, Paris, Boivin et cie, 1936, pp. 646-652.

پنج متفکری که در بالا نام بردیم و در اولین بخش بررسی خواهیم کرد \ - لوتر، کالون، بُدن، بوسوئه و دومستر -، پرسمانی مشابه دارند که عبارت است از تقدم دین بر سیاست و امر معنوی بر امر دنیوی. ولی آنان بسیار با هم فرق دارند و حتی در روش اجرای این اصل عمیقاً با هم متضادند، زیرا اعتقادات شخصی و وضعیت تاریخی شان موجب می شود که آنان از دین و سیاست برداشت واحدی نداشته باشند. دو اصلاحگر پروتستان هنوز دولت مدرن را نمی شناختند؛ دولتی که دو متفکر کاتولیک که یک سده بعد و در بسترهایی کاملاً متفاوت می زیستند، نمی شناختند. از این رو، بوسوئه و دومستر با لوتر و کالون، که خود اختلافات مهمی با هم دارند، به رغم سپهر مشترکشان مخالف اند. زیرا یکی (بوسوئه) مجذوب اصول و آموزه های کلیسای گالیکان است و دیگری (دومستر) متمایل به آموزه های موافق با ولایت مطلقه پاپ یا تفوق کلیسای روم. اولی از دومی به طور متناقض نمایی مدرن تر است.